

رُزا لوکزامبورگ دربارهٔ هنر

(از نامه‌هایی به کنستانتین زتکین)

مسائل ادبی. 1969

انتشار، ترجمه، مقدمهٔ مقاله و یادداشت‌ها از مارلین میخایلوویچ کارالوف است.

ترجمهٔ ناصر بایزیدی

در مطالعه و نقد ادبی کنونی ما، به نظر می‌رسد آگاهی کاملی جود دارد، و برای تئوری مارکسیستی هنر، به ویژه، تاریخ آن، در میراث چهره‌های برجستهٔ جناح انقلابی سوسیال دمکراسی آلمان مانند ف. مرینگ، ک. زتکین، ک. لیبکنخت، ر. لوکزامبورگ دارای اهمیت زیادی است.

از لحاظ تاریخی، زیبایی‌شناسی چپ آلمان هر چقدر که مرحله‌ای ناشناخته در رشد اندیشهٔ زیبایی‌شناسی مارکسیستی است، همانقدر نیز مهم و تعیین‌کننده است. وظیفهٔ پژوهش در مورد آن از مدت‌ها پیش به سرانجام رسیده است؛ لنین، تقریباً چهل سال پیش دربارهٔ

ضرورت انتشار سریع آثار کامل رزا لوکزامبورگ نوشت (مراجعه شود به مجموعه آثار لنین، جلد 33، صفحه 184).

درست است، توسعه میراث رهبران چپ آلمان پس از نامه استالین به سردبیر ژورنال «انقلاب پرولتری» - در مورد برخی از مسائل تاریخ بلشویسم، به تعویق افتاد.

با این حال، انتقاد از اشتباهات رزا لوکزامبورگ و همکاران او از موضع لنینیستی و از نظرگاه تاریخی ضروری بود، اما در شرایط کیش شخصیت، تاکید استالین نه بر "امور انقلابی" بلکه بر "اشتباهات جدی" چپ‌ها، منجر به نادیده گرفتن نقش تاریخی واقعی آنها شد. بنابراین، نمی‌توان با ایده‌ای که توسط والتر اولبریخت در پلنوم کمیته مرکزی حزب اتحاد سوسیالیست‌های آلمان بیان شد، موافق نبود: «تصویر نقش چپ در سوسیال دمکراسی آلمان، همانطور که در نامه رفیق استالین در ژورنال «انقلاب پرولتری» آمده است، نیاز به تایید علمی جدی دارد. لازم است مطابق دستورات مهمی که لنین به ما داده است، ارزیابی درستی از نقش چپ در سوسیال دمکراسی، ارائه کنیم.

فهم دیدگاه‌های رزا لوکزامبورگ بسیار حائز اهمیت است، در اینجا گزیده‌ای از نامه‌هایی به کنستانتین، فرزند کوچک کلارا زتکین، پزشک، در دوره‌ای که نامه‌ها به آن مربوط می‌شوند (1907-1912)، برای اولین بار در "برابری" «Глейхейт» - روزنامه‌ای برای زنان از سال 1891 تا می 1917 به سردبیری کلارا زتکین، آورده می‌شوند.

در نامه‌ای بسیار مهم به کنستانتین زتکین، که در آغاز 1912 فرستاده شده است و در آن به چهار ملاقات با لنین اشاره شده است.

پیام‌ها، علی‌رغم کوتاه بودنشان بسیار حائز اهمیت هستند، زیرا نشان می‌دهند که ارتباط لنین و لوکزامبورگ، حتی در دوران اختلافات، سایهٔ «آنتاگونیسم» وجود نداشت، که برای مدت طولانی پیروان برنشتاین، کائوتسکی و به ویژه، بندیکت فرزند کائوتسکی بر آن اصرار می‌ورزیدند.

نامه‌های ارسالی به کنستانتین زتکین، شاید، نسبت به نامه‌های ارسالی به دیگران، کامل‌تر باشند، و این تنوع شگفت‌انگیز علایق شگفت‌آور رزا لوکزامبورگ را نشان می‌دهد: «استعداد هنری ذاتی او، کل ظاهر روشنفکری و اخلاقی او به عنوان یک کمونیست بزرگ (نقل قول از لنین)، شجاعت یک جنگجو، عمق یک دانشمند، و حساسیت یک هنرمند را در خود دارد». با انتشار کامل نامه‌ها در آغاز دههٔ بیست، نامه به سوفیا لیبکنخت، لوتیز و کارل کائوتسکی و همچنین نامه‌هایی به کلارا زتکین و هانس دیفینباخ، ماتیلده ورم و مارتا روزنباوم که تا حدی برای خواننده شوروی شناخته شده‌اند (نگاه کنید به دنیای جدید، شماره چهارم 1961)، گزیده‌هایی منتشر شده که به طور قابل توجهی افق زیبایی‌شناسی رزا لوکزامبورگ دربارهٔ ذوق ادبی، درک نقاشی و موسیقی را گسترش می‌دهند.

نقدها و بررسی‌هایی دربارهٔ تالستوی و داستایفسکی، ستاندال و هاینه، باخ و موتزارت، تعهد رزا لوکزامبورگ را به هنر کلاسیک نشان می‌دهد. همچنین در نقدهای او دربارهٔ آثار ادبیات انگلیسی، آلمانی، لهستانی بیان انترناسیونالیستی عمیقی یافت می‌شود، و از هر گونه مظاهر تنگ نظری فلیستری¹، خود بزرگ‌بینی ملی و پوچی منحن متنفرد بود.

اصطلاحی است برای اشخاص تنگ‌نظر و فردی نادان که با رفتارهای ریاکارانه و مقدس‌گون متمایز می‌شود.¹

خواننده شوروی، بدون شک، به گزیده‌هایی از نامه‌هایی که به فرهنگ روسیه اختصاص دارند، علاقه زیادی خواهد داشت. برای رزا لوکزامبورگ، روسی تقریباً مترادف بود با انقلاب؛ او به کنستانتین زتکین نوشت: ...روسی را با پشتکار مطالعه کنید... به زودی زبان زندگی خواهد شد.

همانطور که مکاتبات به طور قانع کننده‌ای ثابت می‌کند، لف تالستوی نویسنده مورد علاقه رزا لوکزامبورگ بود. در نامه‌ای به روز 25 نوامبر 1910، درک ارتباط درونی «مساله تالستوی» با وضعیت انقلابی نضح یافته، خطوط قابل توجهی را به رزا لوکزامبورگ دیکته کرد: "آیا به حال و هوای روسیه توجه دارید؟ فضایی که از اضطراب ناشی از مرگ تالستوی سخن می‌گوید، رعدی را در هوا احساس می‌کنم..."

گزیده‌های منتشر شده نه فقط امکان پژوهش را به عنوان ارزیابی شکل گرفته رزا لوکزامبورگ، که در سه مقاله‌اش درباره تالستوی بیان شده است، فراهم می‌کنند، بلکه مکمل این مقالات است. اندیشه‌هایی که درباره این نویسنده بزرگ در نامه‌های او می‌یابیم، از نظر حساسیت تاریخی، شواهدی نادر از زمانه معاصر است، که «پس زمینه» شناخته شده مقالات لنین درباره تالستوی را عمیق تر می‌کند.

گزیده‌ای از نامه‌ها بر اساس مطالب ذخیره شده در آرشیو مرکزی حزب در انستیتوی مارکسیسم-لنینیسم تحت عنوان کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی منتشر شدند. اگر نامه‌ای حاوی شماره مکتوب رزا لوکزامبورگ نیست، در داخل پرانتزها به تاریخ اشاره می‌شود، که در مهر پستی نگهداری شده‌اند، و در پاکت‌های که دارای مهر نیستند، تاریخ آن بر اساس داده‌های مختلف مشخص می‌شوند.

حداقل یک چیز برای من واضح و غیرقابل انکار به نظر می‌رسد: در هر صورت، حق دارید یک مطالعه‌ی اساسی درباره‌ی اقتصاد سیاسی انجام دهید. هر کسی که می‌خواهید باشید و رشد معنویتان هر جهتی را که می‌خواهد انتخاب کند، اقتصاد سیاسی پایه و اساس هر علم اجتماعی است. زبان روسی هم به همان اندازه مهم است. اکنون دوباره دو روزنامه‌ی سیاسی بزرگ از پتربورگ دریافت کردم، - ارگان کادت و ارگان دمکرات‌ها؛ علاوه بر این، امروز از پتربورگ انبوهی از بروشورها و کتاب‌های جدید به دستم رسید که همه‌ی آنها به مسأله‌ی بحث‌برانگیز انقلاب «ممکن» اختصاص داده شده‌اند. زندگی سیاسی و معنوی آنجا به سادگی در حال غلیان است؛ و از آن طرف، گزارش تایپ شده‌ی طولانی درباره‌ی جلسه‌ی رایشستاگ با سخنرانی «بزرگ» بیل^۲ است - تنها محصول معنوی زندگی حزبی آلمانی!..

من به سختی توانستم خودم را مجبور به خواندن این مطالب کنم؛ و به سختی می‌توانم در این هوای تاریک بی‌حرکت نفس بکشم.

^۲ بیل یکی از بزرگترین فعالان جنبش انقلابی آلمان، همیشه به پرولتاریا وفادار ماند. با این حال، بدون درک ویژگی‌های مرحله‌ی امپریالیستی، در آخرین دوره‌ی زندگی خود تمایل امتیاز دادن به فرمیسم و اتخاذ مواضع میانه‌رویانه داشت. این لحن نامه‌ی رزا لوکزامبورگ را توضیح می‌دهد، که با شور و شوق از شیوه‌ی مبارزات انقلابیون «روس» دفاع می‌کرد.

واقعیت حزب آلمان، اکنون واقعاً یک کابوس است یا بهتر است گفته شود یک خواب زمستانی مرده بدون رویا است. بنابراین، روسی را با پشتکار مطالعه کنید... به زودی زبان زندگی خواهد شد.

||

...(Почт. штемпель Шелли-сюр-Кларан. 23 апреля 1908 г)

اینجا در هتل یک روس زندگی می‌کند که خوبی ویولن می‌نوازد. ابتدا نوازندگی او به من لذت زیادی می‌بخشید، اما دوباره متقاعد شدم که خیلی زود از ویولن خسته می‌شوید، شاید خیلی زودتر از پیانو. [ویولن] در مقایسه با ارکستر بسیار فقیرتر است! فقط موتزارت به من و دیگران یاد داد که ارکستر را بفهمیم و دوست داشته باشیم، در حالی که قبلاً نمی‌توانستم هیچ موسیقی ارکستری را تحمل کنم – و در درجه اول، واگنر. تو احتمالاً، صورت خود را به سمت من می‌چرخانی و می‌گویی که «اهمیت تاریخی» واگنر را برای پیشرفت موسیقی ناچیز می‌شمارید، اما من هنوز چیزی درباره این اهمیت نمی‌دانم.

III

چهارشنبه (12 آگوست 1908)

آیا می‌دانستید که تالستوی پیوستی بر کتاب خود دربارهٔ هنر نوشته است، که یک جلد کامل است؟ اکنون در حال خواندن آن هستم و بعد برای تو می‌فرستم. پیرمرد مثل همیشه، چیزهای فوق‌العاده ارتجاعی و متناقض آمیخته با سخنان بسیار ظریف و جسورانه دارد.

IV

سه شنبه (فریدینائو، 3 آگوست 1908، شمارهٔ روی تمبر ناخوانا است).

آیا دقت کرده‌اید، منظور کانت از «زیبایی‌شناسی» چیست؟ مفاهیم فضایی. نمی‌دانم این چه اشتراکی با زیبایی‌شناسی معمولی دارد. متأسفانه، اکنون نمی‌توانم کانت بخوانم.

شنبه، 21 آگوست 1908

امروز برای اولین بار به نقاشی کردن منظره پرداختم. به شلاختینزه رفتم، بی‌تابی می‌کردم، وای خدای من، به چه موانعی برخورددم! فقط توانستم با خودم یک دفتر طراحی ببرم؛ بنابراین آنچه که روبرویم بود بر روی کاغذ ساده کشیدم، و در همین حال آن را به سختی نگه داشتم، زیرا سه پایه را نمی‌شد با خود کشید.

بنابراین، در یک دست‌ام، کاغذ نقاشی و پالت و در دست دیگرم، قلم مو بود! علاوه بر این، مجبور بودم نشسته کار کنم (بر روی نیمکت) و به همین دلیل نمی‌توانستم عقب بکشم تا بینم کارم به چه نتیجه‌ای رسیده است. همچنین مجبور بودم بر روی کاغذهای کوچک هم نقاشی کنم، در حالی که نیاز داشتم نقاشی بر روی بوم بزرگ را تجربه کنم، زیرا در غیر این صورت، کار با قلم مو بی‌معنی است. و در نهایت، تنها یک ساعت توانستم نقاشی کنم، زیرا پس از این مردم ظاهر شدند، و من مجبور شدم آنجا را ترک کنم. این کاملاً برای من کافی بود تا مرا به ناامیدی سوق دهد، اما فارغ از هر چیزی، آب و آسمان هر لحظه رنگ عوض می‌کرد (امروز تمام روز رعد و برق بود). وقتی به خانه بازگشتم، نزدیک بود گریه کنم. اما گذشته از همه اینها، این دفعه چیزی یاد گرفتم. و با این حال، من کوچکترین ایده‌ای ندارم که چه وقت می‌توانم بر این موانع بیرونی غلبه کنم – چگونه می‌توانم یک سه پایه یا حداقل

کاغذهای بزرگتری با خودم حمل کنم؟... اگر می توانستم دو سال خود را وقف نقاشی کنم -
مرا سراپا غرق خود می ساخت! من برای آموزش پیش هیچ هنرمندی نرفتم و هیچ وقت از
هیچ کسی سوال نپرسیدم، به تنهایی خودم نقاشی یاد گرفتم و فقط از تو سوال می پرسیدم.
اما همه اینها آرزوهای دیوانه کننده ای هستند. من البته شهامت انجام این کار را ندارم، زیرا
حتی یک سگ به طراحی رقت انگیز من نیازی ندارد، اما مردم به مقالات من نیاز دارند.

VI

چهارشنبه، 4 آگوست 1909

در حال خواندن «مرگ ایوان ایللیچ» هستم، عمیقاً شوکه ام کرده است. این یک چیز باشکوه
است...

VII

(مهر پستی فریدنائو، 18 ژوئن 1910)

...کتاب فوق العاده ستاندال و پرتره او به تنهایی برایم شادی زیادی به ارمغان می آورد. امروز، اگر چه اندک، دوباره آن را می خوانم، دیروز خواندن «زن بی ارج» وایلد را تمام کردم – همیشه همان تیپها و همان تضادهای اجتماعی انگلستان³ که او معمولاً توصیف می کند. این می تواند تهوع آور باشد. و این برای من کافی است. خیلی خوشحالم که دوباره فردی ستودنی مانند ستاندال را تایید خواهیم کرد.

VIII

یکشنبه (3 جولای 1910)

دیروز و پریروز تالستوی را می خواندم (هانس⁴ چهار جلد قصه ها و داستان هایش را با صحافی خوبی به من هدیه داد). «کزاکها» و «کولاک» را خواندم، آنها تحسین مرا برانگیختند؛ «قصه های سواستپول» به نظرم ضعیف تر می آمدند و «صبح ارباب» را دوست نداشتم.

³ Nowaday

⁴ هانس دیفینباخ – یکی از نزدیکترین دوستان رزا لوکزامبورگ، پزشک، هنرشناسی عالی، که گاهی در مطبوعات سوسیال دمکراسی مقاله می نوشت. او در طول جنگ جهانی اول کشته شد.

IX

(نشان پستی فریدینائو، 7 جولای 1910)

کتابی دربارهٔ چین چیز کاملاً جدیدی را برای من آشکار کرد، زیرا من دربارهٔ چین هیچ ایده‌ای نداشتیم. در حال ورق زدن آن هستم، من چیزی را کشف کردم که به شدت برایم جالب بود: م. می‌نویسد که هنر در میان چینی‌ها اساساً با اروپا متفاوت است؛ در آنجا هنر از زندگی جدا نمی‌شود، بکه کل واحدی از آن است. این دیدگاه‌های تالستوی در مورد هنر خلق‌های بدوی را برای من کاملاً تایید می‌کند.

X

(نشان پستی فریدینائو، 8 جولای 1919)

من هر روز عصر کتاب زیبای تو را دربارهٔ چین می‌خوانم و این مرا خیلی خوشحال می‌کند. علاوه بر این، تالستوی نیز می‌خوانم.

XI

دوشنبه (نشان پستی فریدینائو، 18 جولای 1910)

دیروز در «مایستر سینگیر»⁵ بودم که به خوبی اجرا شد. چیز زیبایی است، اما در آن طول‌های دهشتناکی هست و چیزی مانند هیاهوی پلبی واگنر است. چیزی که بیشتر از همه دوست داشتم، خود متن بود. آنقدر به موسیقی‌اش گوش نداده‌ام که هنگام غروب به طرز شگفت‌انگیزی برایم تازگی داشت، اگر چه در پایان بسیار خسته شدم.

XII

پنج شنبه (18 آگوست 1910)

در طول سه روز اول در برلین، مطلقاً کاری نکردم، همه چیز برای من کاملاً نفرت‌انگیز بود و هنوز هم هست – اما کتاب «بله» داستایفسکی را خواندم.

جمعه (26 آگوست 1910)

من به این نتیجه رسیدم که فقط روس‌ها رمان را به عنوان یک شکل هنری دارند.

⁵ Мейстерзингерах

10.11.10

نامه‌های ستاندال را دوست دارم. آنها را از همان ابتدا خواندم، از آن نامه‌هایی که او از هفده سالگی برای خواهر چهاره ساله‌اش نوشته است. چنین جدیت عمیق و قدرت معنوی مرا متحیر می‌کند. اکنون همه ما بسیار دیرتر از یک قرن پیش به بلوغ می‌رسیم. دلیل این چیست؟ تالستوی نیز انسانی واقعی است، فرار پیرمرد هشتاد ساله از خانواده نامناسبش حیرت‌آور است. پایان تراژدیکش چه عظیم است، در تلاش‌اش برای پنهان شدن در جایی، اگر چه کاملاً واضح نبود (تالستوی - در صومعه!). این مرا شوکه می‌کند و در این آخرین مسیر، او حتی بیشتر از قبل برای من انسانی عزیزتر و نزدیک‌تر می‌شود. آیا از مرگ نخواهد ترسید؟ من از این واهمه دارم.

دوشنبه (نشانی پستی، 21 نوامبر 1910)

بعد از مدتی در خانه ماندن و زندگی بی‌حرکت، نیاز شدیدی داشتم که به خودم حرکتی بدهم، و عصر با هانس که برای نهار آمده بود، به کنسرت رفتیم. طبق معمول، در روز یادبود

مردگان، کنتاتا باخ(برخیز، کلمات نیکلای) و رکوئیمی از سگامباتی اجرا شد؟ کنتاتا بسیار زیبا بود و زیاد هم طول نکشید، ریتم کامل و بدیعی داشت، به ویژه دوئت سوپرانو و باس که با عبارات "بیا نجات بخش من" آغاز می شد. زن می خواند "بیا" و باس به او جواب می دهد: "نجات تو نزدیک است". دوئت تاثیر قوی بر جای گذاشت، به ویژه به اعماق نفوذ می کرد، هنگامی که ویولن به آرامی قطعات سوپرانو را همراهی می کرد، در حالی که پژواک سنگین ارگ، در پس زمینه، بخش مردانه آن را هدایت می کرد. در دوئت دوم انگار نفس باخ بند آمده و به ساختگی تهی رسیده بود، حداقل به نظر من اینطور می آمد. در پایان، دوباره باخ واقعی - شاد، ساده، قوی و والا شد. من مشتاقانه منتظر سگامباتا بودم: عمدتاً نامش را دوست داشتم (او شاگرد لیست و واگنر بود). چیز خیلی بدی نیست، اما کاملاً فاقد یکپارچگی است، در جاهایی تهی و نمایشی است. در پایان خسته می شوید و چیزی جز سنگینی با خودت به خانه نمی برید. من گفتم اگر به آرامش پس از مرگ اعتقاد نداشته باشید، نمی توانید یک "رکوئیم" واقعی بسازید. و این وجود ندارد. هانس این ایده را پوچ خواند و من را بهOLF ارجاع داد که بدون اینکه اعتقادی به مذهب داشته باشد، "موسیقی مذهبی" می نویسد. من گزیده‌ای از «دون ژوان» را برای تو بازنویسی می کنم، که ممکن است به درد "برابری" بخورد. خداوند، پادشاه ما را بیمارزدا! و پادشاهان را حفظ کند، و آن مردمی که شاید نمی‌خواهند آنها را در روزگار ما حفظ کنند. زیرا حتی یک یابو، اگر مهار و افسار او را آزار دهید، هر جور که تاخت بزنید، لگد خواهد پراند. آری، زمان آن فرا رسیده است که خلق قدرت را احساس کند. بنابراین، نمی‌خواهد "ایوب" باشد. اخم می کند، سرزنش می کند،

جووانی سگامباتی(1841-1914) - آهنگساز ایتالیایی، پیانیست و رهبر ارکستر⁶

نفرین می‌کند، همانند داوود سنگ ریزه‌هایی به سوی دشمنان پرتاب می‌کند، سپس تبر بر می‌دارد و تمام چیزها را بی‌رحمانه ویران می‌کند، آن هنگام نبرد بزرگ شروع به غلیان می‌کند. اگر چه جنگ برای من ناخوشایند است، اما احتمالاً فقط انقلاب جهان قدیم را از کثافت پاک می‌کند.^۷

XVI

(بین 21 و 24 نوامبر 1910)

من خوشحالم که آن پیرمرد از دنیا رفت و دیگر هیچ رنجی بر او وارد نخواهد شد^۸، او را بی‌پایان دوست دارم. آیا مقالهٔ ولف در "برلینر تاگیبلات"^۹ را خوانده‌اید؟ بسیار زیرکانه است. اما "فورورترس"^{۱۰} مزخرف، سه خط در بخش پاورقی به تالستوی اختصاص داده است، نه بیشتر! این "وارثان فلسفهٔ کلاسیک آلمان" هیچ سنخیتی با فرهنگ ندارند!

⁷ گزیده‌های ارئه شده از بخش‌های 50 و 51 ترانهٔ هشتم «دون ژوان» لرد بایرون است. با ترجمه ت. گنیدج

⁸ دربارهٔ مرگ تالستوی سخن می‌گوید

⁹ Berliner Tageblatt

¹⁰ Forverts

(24 نوامبر 1910)

سه شنبه عصر باید گزارشی از تالستوی برای شاگردانم^{۱۱} بخوانم، و در نتیجه آن «گفتگوی دوستانه» برگزار خواهد شد. در آخر روز «سالامبو» را خواندم، زیادی ازش دور افتاده بودم – این کتاب که با زرق و برق دکورهای تئاتری توام است، عصبی‌ام می‌کند، تجمل و پرزروق و برق بودن فریبنده آن، تا حدودی یادآور اپرای "می‌یربر"^{۱۲} است (یک بار "سالامبو" را به زبان فرانسوی خواندم و این تصور را هنوز دارم). به‌هرحال، من با علاقه، مقدمه نوشته شده کافری^{۱۳} را خواندم که درباره «شخصیت آفریقایی انسان» صحبت می‌کند، و در انتها، مقالات فلوبر را نیز خواندم که در دفاع از «سالامبو» نوشته است.

¹¹ رزا لوکزامبورگ، اقتصاد سیاسی را در مدرسه حزبی برلین تدریس می‌کرد

¹² Мейербера

¹³ اصطلاحی پرتغالی در قرن شانزدهم برای تحقیر و توهین به سیاه‌پوستان آفریقای جنوبی استفاده می‌شد

(25 نوامبر 1910)

امروز صبح زود، نامه‌ای از مادرت دریافت کردم و پس از پایان مقاله درباره تالستوی^{۱۴}، به او پاسخ خواهم داد. آیا به حال و هوای روسیه، فضایی که ناشی از التهاب مرگ تالستوی است، توجه کرده‌ای؟ رعد و برق را در آسمان احساس می‌کنم...

این به مقاله دوم رزا لوکزامبورگ درباره تالستوی اشاره دارد. در نامه بعدی نیز به این موضوع پرداخته شده است¹⁴

(28 نوامبر 1910)

اگر خواستید، چندین گزیده دربارهٔ تالستوی در "برابری" برای تو خواهم نوشت، جایی که دربارهٔ نظامی‌گری، میهن‌گرایی، دولت، کلیسا، هنر و غیره می‌گوید و در آنجا، تالستوی به عنوان یک منتقد بزرگ نظام اجتماعی خود را نشان می‌دهد. اینکه مقالهٔ من توجه تو را جلب نکند، واهمه دارم، خودم می‌دانم که موفقیت‌آمیز نبوده است، برای نوشتن آن، زمان کافی و حال و هوای درستی نداشتم.

(5 دسامبر 1910)

دیروز، یکشنبه در کنسرت بودم؛ سه‌نوازی (پیانو، ویولن و ویولن‌سل) بتهون عالی بود. هانس همیشه از اینکه، حداقل از نظر ظاهری، این چنین سردم متحیر بود. اما من به خاطر سالن کنسرت و تماشاچیان مریض شدم، و نتوانستم همهٔ اجرا را ببینم... بسیار خوشحالم که به صدای جوانان سوئیسی گوش دادید. من نیز با سوئیسی‌ها، که هر از گاهی در پس

نامحسوس‌ترین ظاهر، با درک عمیقی از موسیقی کلاسیک و عشق زیاد به آن ظاهر می‌شوند، برخوردار کردم.

XXI

(پس از 10 دسامبر 1910)

دیروز گزارش خود را دربارهٔ تالستوی در مدرسه خواندم؛ بحث آغاز شد و موضوع تا ساعت 12 به طول انجامید؛ ساعت یک به خانه برگشتم و امروز احساس دلسردی و تلخکامی دارم. هانس با من بود. امروز در یک بحث اتفاقی با گرن¹⁵، که به مدرسه آمده بود، پرسیدم، که آیا قصد ندارد چیزی دربارهٔ تالستوی به جوانان بگوید. او پاسخ داد: "نه"، او به مقالات "سالگرد" و هر مقاله‌ای که مصادف با "مناسبت‌ها" باشد، باور ندارد. اما گفتم که این یک "اتفاق" نیست، بلکه وظیفهٔ شما است که آثار تالستوی را برای جوانان توضیح دهید. او معتقد بود که این دقیقاً همان چیزی است که نباید انجام دهد؛ به نظر می‌رسد که "آنا کاره‌نینا" را نمی‌توان به جوانان پیشنهاد کرد، زیرا "دربارهٔ عشق‌ورزی فراوان" است. و با عصبانیت مشتام را به میز کوبیدم و گفتم، که چنین سخنانی از زبان یک آدم نادان و کسی که خود را متخصص "فرهنگ" و "هنر" می‌داند، مرا شگفت زده نمی‌کند، او پاسخ داد:

یکی از رهبران اتحادیه جوانان اصلاح طلب بود¹⁵

"تالستوی هیچ ربطی به فرهنگ و هنر ندارد". آیا می‌توان منفجر نشد؟ این صورت چوبی سرخ رنگ و فیگور کوتاه در پالتویی ضخیم با بی‌حرکی خویش مرا یاد توالت خیابانی می‌اندازد. بی‌سوادهای لعنتی - اینها "وارثان فلسفه کلاسیک" هستند. وندل^{۱۶} در "فرانکفورتر فولکسشتیمه"^{۱۷} مقاله‌ای درباره تالستوی نوشته است که موضوع آن چیزی شبیه این است؛ در جوانی - یک دختر، در پیری - یک راهبه. آخ، گاهی اوقات اینجا روح من خیلی سنگین می‌شود، گاهی اوقات به نظر می‌رسد، بهترین کار ترک آلمان است. انسانیت در برخی از روستاهای سیبری بیشتر از سوسیال - دمکراسی آلمان است... آیا حداقل کمی از مقاله من راضی هستید؟ متاسفم، من می‌توانستم در برخی از افکاری که دیروز در گزارش گسترش دادم، در آن به خوبی استفاده کنم، البته، اگر چه، فضای کافی برای مقاله وجود نداشت.

¹⁶ هرمان وندل - در آن زمان سوسیال دمکرات چپ، سپس کمونیست، متعاقبا به یکی از بنیانگذاران "حزب کارگران کمونیست" شد، و تجلی "بیماری چپ روی کمونیسم در حزب کمونیست آلمان بود.

¹⁷ Франкфуртер фольксштимме

XXII

(نشانی پستی فریدنائو، 6 مارس 1911)

این بار دریای کاملی از گل^{۱۸} دریافت کردم، اما مال تو بهترین است. از کتاب‌های "تیل اولینشپیگل"^{۱۹} و "شیپور جادویی پسر"^{۲۰} و بیوگرافی موتسارت نوشته نول برای آموزش استفاده می‌کنم. چیزی که مرا بیشتر از همه خوشحال می‌کند هرودت است و دیگر کتاب‌هایی که به من هدیه دادید...

XXIII

(نشانی پستی برلین-وست، 15 مارس 1911)

¹⁸ روز تولد رزا لوکزامبورگ

¹⁹ Тиль Уленшпигель

²⁰ Волшебный рог мальчика

شب، هنگام استراحت، بیوگرافی موتزارت نول را خواندم. به من لذت زیادی بخشید. تمام خانواده موتزارت باهم صمیمی بودند... اگر ما موتسارت را می‌شناختیم، احتمالاً او را به عنوان یک انسان دوست می‌داشتیم.

XXIV

(فریدینائو، 25 می 1911)

من امیدوار بودم که نتلیک²¹ را دوست خواهی داشت. از شعرهایش باد شور دریا می‌وزد، همه آثارش کاملاً عاری از مزخرفات ادبی هستند، و به همین خاطر قدرتمند و خوب نوشته شده‌اند. شاید، همزمان، گزیده‌ای از شعرهای بردگان و "کشتی برده" هاینه را در "برابری" منتشر کنید. مطمئنم، هاینه آن را تحت تاثیر نتلیک نوشته است.

²¹ Неттельбек

(1911)

دیروز و پریروز عصر یک رمان جدید لهستانی از یکی از با استعدادترین نمایندگان "جوانان" خواندم. این کتاب یک اثر هنری قابل توجه است، و آن چنان پر از عذاب و وحشت است که داستایفسکی در مقایسه آن بسیار ساده است. دو روز می‌شود که احساس له‌شدگی دارم، و شب‌ها از ترس از خواب بیدار می‌شوم. خب، آیا احمقانه نیست که تحت تاثیر چیزی بی‌روح قرار بگیریم؟ برای آرام شدن، امروز کتاب نول را برداشتم. او آفتاب و شادی توام با غم – مانند موسیقی موتسارت به من می‌تاباند.

(آغاز فوریه 1912)

شنبه در مدرسه، شب خداحافظی برگزار شد. به من خیلی خوش گذشت، و تا ساعت 3 به خانه برگشتم. در جشن «دون ژوان» گوش دادم که به صورت نامنظمی اجرا شد، اما در

پایان تاثیر قدرتمندی بر من گذاشت. امروز قرار است «فلوت جادویی» را ببینم، اگر چه حدس می‌زنم بالاخره خوابم ببرد، زیرا در واقع مدت‌ها است نتوانسته‌ام به خوبی بخوابم. هفته گذشته مهمانان زیادی داشتم. روزنفیلد آمده بود و و تا 12:30 شب ماند. خانم ورم نیز به ملاقات (طولانی) من آمد، اگر چه علاقه زیادی به شوهرش ندارم. من واقعاً او را دوست دارم. لنین دیروز آمده بود و پیشتر نیز چهار بار با هم بودیم. من با کمال میل با او صحبت می‌کنم، او باهوش و تحصیل کرده است، و با اینکه از زیبایی به دور است، اما هر بار با لذت به او نگاه می‌کنم. دیروز نامه‌ای خوشحال کننده از قسطنطنیه دریافت کردم، که آن راضمیمه می‌کنم. امروز اینجا دوباره گرم است و بوی درخت نمدار می‌دهد، همه چیز شبیه بهار است. میمی بیچاره قایم باشک بازی می‌کند، لنین به او بسیار علاقه دارد، او گفت، که فقط در سیبری چنین گربه‌های باشکوه و زیبایی را دیده است و اینکه این یک "گربه اشرافی" - شاهانه است. میمی با لنین خوش و بش می‌کرد، وقتی لنین تلاش می‌کرد به او نزدیک شود، بر پشتش غلت می‌خورد و او را فریب می‌داد، و مانند ببر شروع به چنگ زدن و غرش کردن می‌کرد.

XXVII

(نشانی پستی برلین-زودیند. 5 مارس 1912)

باز دو داستان از تالستوی خواندم: "زندگی آرام و "تیخون و ملانیا" که در سال 1862 نوشته شده‌اند. هر دو عالی‌اند و یادآور "کزاک‌ها" هستند. آنها روح را سبک و آفتابی می‌کنند و آدمی را وارد طبیعت می‌کنند... تا یکشنبه این داستان‌ها را بخوانید.

XXVIII

(به نشانی پستی برلین، زیود-ویست. 6 مارس 1912)

کتاب‌ها مرا خیلی خوشحال می‌کنند، به خصوص کتاب‌های تالستوی. عصر برای دیدن نمایش "و نور در تاریکی می‌درخشد" تالستوی به تئاتر مالی رفتم. اجرایی عالی بود. نمایشنامه سرنوشت خودش را نشان می‌داد. تنها چیزی که مرا ناراحت کرد، این بود که پیرمرد دنیای فکری و درد خویش را به جماعت فیلیستر آلمانی، به دادگاه این انسان‌های فرومایه آورده است. فقط چند جوان به صورت متعصبانه آن را تشویق کردند. نمایشنامه به

راحتی انسان را تحت تاثیر قرار می‌دهد، به ویژه، صحنهٔ دفتر نظامی، جایی که سرباز از ادای سوگند خودداری می‌کند. امیدوارم که نمایشنامه دوباره در آپریل اجرا شود، و اگر اینجا بودید، باهم آن را می‌بینیم.

XXIX

(نشانی پستی برلین - زیدونده. 18 مارس 1912)

دیروز عصر به کلیسای گارنیزون (پوتسدام) رفتم، تا به "مصائب متئوی" باخ گوش کنم. این قطعه تاثیر عمیقی بر من گذاشت، شاید، حتی زیباتر از مس "سی مینور"، حتی می‌توان گفت دراماتیک‌تر و شدیدتر. صدای مسیح، پیلاس و دیگری، به نظر می‌رسد فرشته (من بروشوری نداشتم)، دائماً با یکدیگر و با صدای کُر در هم می‌آمیخت و تجسم مردم بود. مسیح را یک تنور اجرا می‌کرد، انگار کاملاً غیرمادی بود. او به آرامی و ساده شروع کرد، به دنبال آن یک باریتون قوی وارد شد، سپس صدای باس بم پیلاس؛ گروه کُر نیز، که آنها را فرا می‌خواند، مدام آوازشان را با فریادهای کوتاهش قطع می‌کند، و صدای دو زن - آلتو(فیلیپ بود) و سوپرانو - زیر گنبد، مانند چکاوک صدای بلندی دارند. هر سولویی اینجا با سازهای جداگانه‌ای در هم می‌آمیزد: مسیح آرام و بی سر و صدا با ارگ، آلت - ویولن سل و غیره همراه می‌شود. اما زیباترین، گروه کُر است؛ مانند فریاد پرشور بی‌قراری به نظر می‌رسد، و هر

کلمه ده‌ها بار تکرار می‌شود؛ به معنای واقعی، در پیش چشمان خویش یهودیانی با ریش بلند می‌بینید که عصایی حیرت‌انگیز را در دست‌هایشان تکان می‌دهند، به نظر می‌رسد که این بیشتر ژست است تا آواز خوانی و ناخواسته باعث لبخند زدن شما می‌شود. هرگز چنین گُر باشکوهی نشنیده بودم. به نظر من در اینجا، برای اولین بار نشان داده می‌شود، که در واقع، یک گروه گُر مردمی چگونه باید باشد. مردم "آواز" نمی‌خوانند، فریاد می‌زنند و خشمگین می‌شوند. ارکستر همچنین هیچ ادعایی مبنی بر "زیبا بودن" ندارند. ساده و قدرتمند به نظر می‌آید...

XXX

(19 مارس 1912)

حاجی مراد را می‌خوانم؛ ساختارش کمی به "جنگ و صلح" نزدیک است، حماسه‌ای بزرگ در آن نمایان است.

(26 مارس 1912)

عصر "پدر سرگئی" تالستوی را می‌خواندم. بسیار ساده و زیبا بود... در حالی که داشتم به خواب می‌رفتم، ناگهان به یاد جایی افتادم که تالستوی تعریف می‌کند، که سرگئی هنگام خواندن دعا، گنجشکی می‌بیند که ناگهان جلوی او بر روی علف‌ها می‌افتد، سپس، با جیر جیری بلند به سمت او پرواز می‌کند، و بعد، ناگهان از چیزی می‌ترسد و پرواز می‌کند. این گنجشک کوچکترین ارتباطی با رویدادهای توصیف شده ندارد، در آن هیچ چیز نمادینی وجود ندارد، اما دقیقاً به این دلیل که این اپیزود کاملاً اضافی و بی‌هدف است، تاثیری از حقیقت زندگی مطلق و شعر بر جای می‌گذارد.

(به نشانی پستی برلین-زیودینت. 20 آپریل 1912)

دیشب ^{۲۲} Der Rosenkavalier را گوش می‌کردم، و پس از اجرای دوم رفتم... به سادگی قادر به گوش دادن این مزخرفات نیستم. مرینگ دیروز به من نامه نوشت که احتمالاً دیگر در "Neue Zeit" نخواهد ماند، و گزارش خود را به ببل در "برمر بورگرتسایتونگ"^{۲۳} خواهد داد. من بلافاصله به او پاسخ دادم، که او نباید "Neue Zeit" را رها کند، زیرا ما باید این مکان را حفظ کنیم و او به سادگی باید در آنجا به نوشتن آنچه که فکر می‌کند لازم است ادامه دهد. از این گذشته، کارل کائوتسکی نمی‌تواند مقالات هئیت تحریریه را برای او ویرایش کند، و به دلیل چنین اختلاف نظرات بی‌اهمیتی با ببل، اینگونه، رها کردن پستی که ک.ک آشکارا به دنبال آن است، خالی از فایده نیست. این اتفاق مهم بود تا مادرش نیز تصمیم او را برای ترک "Neue Zeit" تقویت کند. همان روز عصر لنچ^{۲۴} نزد من آمد و ما در این باره بسیار صحبت کردیم... من پیشنهاد کردم اکنون مرینگ را به همکاری در "Лейпцигер фольксцейтунг" مشارکت دهد، تا با او اعلام همبستگی کنیم. فکر می‌کنم، لنچ این را انجام خواهد داد. من همچنین به مرینگ قول دادم که مقالاتی درباره آثار پس از مرگ تالستوی بنویسم.

²² شوالیه رز: اپرای کمیک ریچارد اشتراوس (1864-1949)

²³ Бремер бюргерцейтунг

لنچ پاول (متولد 1873): سوسیال دمکرات جناح چپ، سردبیر لپتسیگر فولکستسایتونگ "یکی از بهترین روزنامه های

²⁴ حرب بود، هنگام جنگ دیدگاههای شوینیستی روی آورد و در سال 1922 از حرب اخراج شد.

(به نشانی پستی برلین-وست. 31 می 1912)

خوشحالم که تالستوی را بر روی صحنه دیدید. اپیزود دفتر نظامی با حقیقت برهنه خویش
تاثیر عظیمی برجای می‌گذارد؛ حتی مردم فیلستر نیز تحت تاثیر آن قرار می‌گیرند؛ آخرین
پرده که در آن پیرمرد می‌خواهد خانه را به یاد بیاورد، نیز همین تاثیر را دارد.

به همت روبرت سپانیان